

شده که چون فی ترک گفته اند از حیثین بزور صعیق کشیده اند حالت زغین ساخته خویش بکنیم	جستی برای دینت از بند بند ما کلون رنگ نیست حرف سمنند ما گیرید بنگ کانی ما زهر خند ما
ما زور فخر از جرح مفوس حسته ایم شد کند و خدات ماحلقه زنجیر ما	
رسیده است بمواج عجز پایه ما بنای هرچی ما از کل در شنی نیست ز جوش و خست ما کاه دارم بیتاب	سواد اعظم افتاده بکست سینه ما بود ز وضع ولایم حمیر ما بی ما بیاض دیده اهوست شیر دار ما
پروی خاک بود سوتک آری کانی اول جو نقش بای ز نقشه نقش سینه ما	
بور ما باشد کلستان مرد غولت کبریا مرد سوزون را همین تبع زمان آید ناز معشوق است از خود در فتن آید جوهر سینه ام سوی زبان حامه است جذب سوتی بر ایت اهل جزیر است کار زاهد نیست در محراب جز از ازار منت حشمت موج سبل دیوار بر زینهار از غفلت این دلالان عالم	از کس استانی نباشد جز بنستان در سفر با اب جز بیکان نباشد نیز کرده اند از حلقه چشم پری بجز بیکه کردم صاف از دودند فایز میکشد بگوی جذبین محفل تصور را در گمان فکر هدف بیتاب دار چون غبار از استغین افشانه ام فته باشد ز کس جز ابدین سمنند ما
سوتک ان زلف رستی چون غم زنجیر ما	

شوی چشم خالان بود اغوش ترا	
بمک تن ندهد جان عجز بندینه ما نهال ما نخر انظار می دارد ز دلگش صفت مالوچ سنگ گلک ندیده روی دوستی ولی که دارد قدم نموده بسره وقت ما کفاز کند به نیم نشاء سبک روح کنته ایم زجو	ز خود نیرنگدی خال پرینه ما دو بند است بموج کینه رینه ما بود ز جوی رنگ لعل آب ترینه ما حط شکسته بود سر نوشت شینه ما که دارد از غزه نشیه سینه پرینه ما بود ز رنگ بریزادی پیشینه ما
ندیده روی جوان نشاء را شوق کل همیشه مهارم همیشه ما	
بر کس از صیل سراغ ره ویرانه ما اب از غله خود مزرع سوختن ما صاحب نام ز بهری طفلان کشم عالم از بس ز غبار دل پلر ز است خاک ما سوختنک اش دیگر دارد عالم اب جو دار صافی کو بهر تنه اک زهد و زبیدن ما نشاء دیگر دارد	راه از کوجه موج است سوی خانه دین مور کند آبله از دانه ما چون نکلین خانه بر از سنگ بود خانه روی بدیوار کشده است در خانه رشته ستم بود از پر پروانه ما باشد از گرد بینی کل بیما نه ما تیم انکور بود سبجه صدقه قلم ما
طرح موج جبار است دل ما سوتک میتراشند زندان صدق شاه ما	
از برق حادثات نباشد کند ما بوشد سببه ماتم اش سببه ما	

شود